

یک برازجانی به اسپهال مزمن دچار بود،
در روزنامه‌ها دید دکتری آگهی کرده

« معالجه اسپهال با طب سوزنی »

پرسان پرسان خود را به مطب دکتر رساند و گفت
آقای دکتر بدادم برس، از صبح تا حالا توی توالتم،
یک علاجی بکن و زندگی مرا نجات ده
دکتر گفت من اول چند قرص بتنی برات تجویز میکنم،
اگر کار نکرد، آنوقت باید طب سوزنی بکار برم
مردک گفت طب سوزنی چه جوریه ؟
دکتر گفت خیلی ساده است،
با سوزن و نخ ته تو را میدوزم !

www.farsijoke.com

ابراهیم پولدوست و خانمش رفته بودند شمیران برای هواخوری،
از کنار بساط یک کبابی گذشتند. بوی کباب و ریحان تازه
در آن شامگاه خوش شمیران بیداد میکرد.
زنش گفت به‌به چه بوی خوبی بود!
ابراهیم گفت اگه قول بدی زن خوبی باشی.. اذیتم نکنی..
به دور دیگه برمیگردونمت که
باز هم بو کنی !!

www.farsijoke.com

در یک مجلس میهمانی دوستانه بازار دروغ پردازی های گزاف دائر بود.
یکی گفت در کرمانشاه ما گاهی هوا آنقدر سرد میشود که بیچاره
اگر گربه ای بخواهد از روی کوچه بپرد تا به بام خانه همسایه برود،
وسط زمین و هوا یخ میندود و همانجا میماند تا
صبح که آفتاب در آید و بخش آب شود بقیه فاصله را طی کند.

یکی دیگر گفت اینکه چیزی نیست، ما بکوقت رفته بودیم سیبری
و سرمای هوا بیداد میکرد. ماشینم پنچر شد و آمدم پائین ولی شروع
کردم به لرزیدن و بی اختیار مرتب از من باد خارج میشد!
ولی عجیب اینکه اصلا بو هم نداشت !!!

بالاخره ماشین را درست کردم و آمدم هتل و لخت شدم که قدری
بخوابم ولی دیدم چند تا گلوله سفید که مثل مروارید میدرخشند توی
شلوارم است! نفهمیدم چیست، آنها را گذاشتم روی میز و خوابیدم ولی
نیمساعت بعد از صدای انفجار های پیاپی از خواب بیدار شدم
دیدم آن گلوله ها یکی یکی دارند میترکند و بوی بدی هم فضا را پر کرده
تازه فهمیدم چرا وقتی در صحرا باد از من خارج میشد بو نداشت،
بلافاصله یخ میزد ند !!!!
(جل الخالق)

www.farsijoke.com

افسر پلیس یک پیکان را که از چراغ رد
شده بود متوقف نمود.
پرسید: چراغ قرمز رو ندیدی؟
راننده هم که ترک شیرین زبانی بود،
گفت: چرا جناب سروان ...
چراغ قرمز رو دیدم
جنابعالی را ندیدم!

www.farsijoke.com

آقای ذکائی که از تیزهوشان بنام کرمانشاه بود
اغلب به مسافرت های هوائی میرفت ولی همیشه اصرار
داشت که در قسمت عقب کابین هواپیما بنشیند و
سرنشین نباشد.

از او پرسیدند علت چیست؟
گفت شما عقلتان نمیرسد ... اگر دقت کنید،
در اخبار سانحه های هوائی، همیشه میگویند
سرنشینان هواپیما کشته شدند !!!
هیچوقت صحبت از بقیه مسافری نیست

www.farsijoke.com

یک همشهری آذربایجانی روز ها را در خانه میگذراند
و فقط شبها بیرون میامد.
از او پرسیدند: علت چیست؟
گفت: روز ها خطرناکه، تمام این داستان ها که درباره ترک هاست،
همه شون میگوین: « به روز به ترک »
هیچوقت نمیگویند « به شب به ترک »
اینی کی منم عمل به احتیاط میکنم و روزا از خونه بیرون نمیام
تا قضا بلا بدور باشه.

www.farsijoke.com

اصغر کلک که ورشکست شده و آهی دار بساط نداشت، در رستورانی
 غذا میخورد. اواخر کار یک سوسک مرده از جیب در آورد
 و بواسطی انداخت توی بشقابش، بعد هم گارسون را صدا کرد و
 شروع کرد به داد و فریاد که این چه رستوران کثیفی است که
 سوسک توی غذا است؟
 مدیر رستوران با عجله جلو آمد و دستور داد غذای دیگری برای او
 بیاورند و گفت: ببخشید، خیلی عذر میخوایم! شما میمان ما باشید،
 و اصلا پول غذا را حساب نمیکنیم.
 بعد که غائله خوابید، یک ایرانی دیگر که سر میز مجاور بود آهسته گفت:
 - ببخشید آقا، بیزحمت یک سوسک دیگر هم ندارید که بمن بدهید؟
 - نه! خیلی ببخشین ها،
 فقط یک مگس دارم که با آن هم میخوایم چائی بخورم!!!

www.farsi-joke.com

مهندس کاشانی در صنایع موشکی کار میکرد، یک روز بعد از یک نهار لوبیای مفصل
 از شدت تشنگی اشتباهاً سوخت مایع موشک را که دم دستش بود سر کشید.
 بعد که فهمید چه غلطی کرده، به دکتر زنگ زد و او توصیه نمود
 برای ۲۴ ساعت کاملاً آرام باشد و اصلاً تکان نخورد
 که مباد سوخت موشک در داخل بدنش منفجر شود.
 یک تلفن بیسیم هم باو داد و گفت مرتب حالت را بمن گزارش بده.
 تا شب خبری نشد ولی ترکیب لوبیا چیتی با سوخت موشک شوخی بردار نبود
 و اواخر شب تلفن دکتر زنگ زد:
 الو... من کاشانی... الو... دکتر بدادم برس...
 یک باد خیلی عظیمی از من خارج شد
 دکتر گفت باد که عیبی نداره جانم،
 حالا مال تو یک قدری عظیم بودم. باشه... چه عیبی داره؟
 نه دکتر... خیلی عظیم بود... بطوریکه من رفتم هوا و
 الان هم توی مدار کره زمین هستم و تازه از روی هاوایی گذشتم
 دکتر قدری محاسبه کرد و گفت: بالای راولپندی که رسیدی، سعی کن یک باد دیگه
 در جهت معکوس رها کنی، اونوقت درست میایی پائین سر جای خودت!

www.farsi-joke.com

چهار جوان دانشجویی برای تعطیلات آخر هفته رفتند به شهر مجاور
برای عیاشی، علیرغم اینکه میدانستند صبح روز دوشنبه امتحان
شیمی از گانیک دارند.

عصر دوشنبه برگشتند و متفق القول به استاد گفتند
جناب استاد، ما امروز صبح خیلی زود راه افتادیم که بیائیم
ولی بدبختانه سر راه پنجر کردیم و به امتحان نرسیدیم
استاد گفت باشه فردا صبح بیائین، دوباره امتحان میکنم
فردا هر یک را در اتاقی جداگانه گذاشت و به هر کدام ورقه ای داد
صفحه اول ورقه امتحان سوال ساده ای بود که فقط ۵ نمره داشت.
آنرا همه جواب دادند و رفتند به صفحه دوم که نوشته بود:
حالا برای ۹۵ نمره بقیه، بنویسید:
کدام چرخ ماشین پنجر شده بود؟

www.farsijoke.com

فرستنده: فرشته - مهلواکی

غلامعلی یکماه بیشتر در زندان نبود که نامه ای
از برادرش رسید. باز کرد دید سه ورق کاغذ سفید است
و هیچ نوشته ای ندارد.

پهلوی دستی پرسید: غلامعلی نامه چرا سفیده؟
گفت آخه یک ساله که من و داداشم با هم قهریم
اونم نامردی نکردی،

واسم تو زندون نامه داده

ولی چون باهم قهریم، نمیتونسته حرفی بزنه !!!

www.farsijoke.com

روزی همسایه ملانصرالدین در زد و گفت لطفا آن دیگ بزرگ خودتان را
بما قرض بدهید چون میخواهیم آش نذری درست کنیم
چند روز بعد هم آن را پس آورد ولی یک دیگچه خیلی کوچک هم در کنارش
بود. گفت نه ما میدانستیم و نه شما، ولی دیگ تان آبستن بود !!

در خانه ما زائید و این هم بچه اش است.

ملا هم با خوشحالی هر دو را پذیرفت.

چند ماه بعد همسایه باز دیگ کذائی را بعاریت گرفت ولی ایندفعه دیگ
پس نیاورد. ملا بعد از یکی دو ماه از حال دیگ جويا شد.

همسایه گفت متاسفانه سر زار رفت و مرد!

ملا گفت مرد حسابی مگه دیگ زابمان میکنند که سر زار برود؟

همسایه گفت چطور آندفعه که گفتم دیگ زائیده، هیچ تعجب نکردی

ولی حالا که میگم سر زار رفته باور نمیکنی؟

www.farsijoke.com

از ناصرالدین شاه روایت است که در سفر اول به فرنگ روزی برای قضای حاجت تنگش گرفته بود، ولی به توالت های فرنگی وارد نبود. فرصت هم نبود از ملازمین بپرسد، ناچار روی قطعه کاغذی کارش را کرد و خود را راحت نمود.

ولی دید خیلی بد شد و آبرویش پیش میزبانان خواهد رفت. ناچار کاغذ را جمع و جور کرد که از پنجره به باغ پرتاب کند، تیرش به خطا رفت و محتویات کاغذ مستقیم خورد به سقف و همانجا چسبید و ماند!! دید خیلی بدتر شد.

از پنجره بواشکی باغبان را صدا کرد که بیاید داخل، و باو گفت صد فرانک بتو میدهم که این فضولات را از سقف پاک کنی، و به کسی هم چیزی نگوئی.

باغبان که از خنده روده بر شده بود جواب داد:

قربان من دویست فرانک به شما میدهم که بمن بگید چطوری آن بالا توی سقف خرابی کردین!!!

www.farsijoke.com

یک ترک و یک تهرانی و یک اصفهانی قرار گذاشتند
به پیک نیک بروند

- ترک گفت من نان و کتلت میاورم
- تهرانی گفت من هم نوشابه میاورم
- اصفهانی گفت شما ها که همه چیزو گفتید

پس من هم داداشمو میاورم

www.farsijoke.com

میهمانی خانوادگی برپا بود و ظرف میوه در روی میز با عدد گلابی خیلی درشت و آبدار چشمک میزد.

جواد که جوان نورسیده ای بود، اول یکی از گلابی ها را برداشت و خورد و سپس ترتیب دومی را داد، و همینطور سومی را، و در صدد چهارمی بود، که میرزا غنی، صاحبخانه، دستش را گرفت و گفت جواد جان، اینجا به غیر از تو میهمانهای دیگه هم هستند که بیوست دارند، اون به گلابی رو بذار زمین برای اونها!!

<http://farsijoke.cjb.net>

سه ملوان نیروی دریائی را با قایقی میفرستند که از
ناوگان دریائی آمریکا در خلیج فارس کسب اطلاع کنند.
اتفاقا گرفتار میشوند و هر سه را میبرند داخل ناو آمریکائی
میپرسند شما اینجا چیکار میکردید؟
اولی یک اصفهانی بود و مردانه میگوید ما آمده بودیم جاسوسی
او را از عرشه ناو میاندازند توی دریا و غرق میشوند.
دومی یک کاشی بود و از ترس زبانش بند آمده بود و حرف نمیزد.
او را هم پرت میکنند توی دریا و غرق میشود.
سومی که یک ترک بود زرنگی میکند و میگوید
جناب سروان، ما جاسوس نیستیم. ما رسته مهندسی هستیم
آمده بودیم اینجا را آسفالت کنیم !!!

فرستنده: یازیار - استرالیا www.farsijoke.com

مردی سگته کرده و پایش فلج شده بود. رفت بحرم امام رضا و در
زاویه شرقی حرم معتکف شد تا علاج خود را از امام بگیرد.

پس از چندین شبانه روز راز و نیاز، احساس کرد حضور قلبی
پیدا کرده و چه بسا شفای خود را بزودی از امام بگیرد.
ولی ناگهان زنی پیدا شد که در جوار او اطراق کرد و شروع کرد
به گریه و زاری که ای امام شفای خود را از تو میخواهم،
چندین سال است بچه دار نمیشم و شوهرم میخواهد طلاقم بده

مرد که دید با این ترتیب حواس امام بکلی پرت خواهد شد و زحمات
چند روزه اش بیهدر میرود، رو کرد با او و گفت

“خواهر جان، این جا قسمت ارتوپدی است.
بخش زنان و زایمان آنطرف است”

www.farsijoke.com

روزی ملانصرالدین مرغی پخته و برای حاکم جدید شهر تحفه برد.
سر راه گرسنه بود، یک لتگ جوجه را خورد.
حاکم از او پرسید این چه مرغی است که فقط یک پا دارد؟
گفت قربان در این شهر همه مرغها یک پا دارند.
حاکم او را بکنار پنجره برد که مرغهای داخل حیاط را نشان دهد.
اتفاقا همه مرغها در آن بعد از ظهر گرم داشتند چرت میزدند
و یک پایشان بالا بود و روی یک پا ایستاده بودند.
ملا با خوشحالی گفت عرض نکردم قربان؟
حاکم دستور داد فراش ها با چوب مرغها را بزنند،
که البته فوراً همه صاحب دو پا گشتند.
گفت حالا چی میگی؟
گفت قربان، اگر آن چوبی که این زبان بسته ها خوردند
به شما میزدند، جای دو تا پا، چهار تا پا پیدا میکردید.

www.farsijoke.com

حاج آقا ریش بلند که از اجله علمای رامهرمز بود
بدرد زانو مبتلا شد و زانوی راستش ورم کرد.
فرستاد دکتر آوردند و او هم بعد از معاینه گفت
حاج آقا نسخه مینویسم برای تسکین ورم و درد
ولی علاج قطعی ندارد چون عارضه پیری است.
بمحض اینکه دکتر رفت، حاج آقا گفت
این دکتر های فرنگ رفته اصلا چیزی نمیدانند
برین دکتر علفی بیاورید
ما را همان علف شایسته است.
این چه حرف کود کانه ای بود این دکتر زد ..
یعنی چه زانوی راست من پیر شده؟
زانوی چپ من هم درست همینقدر سن دارد و
اصلا هم ورم نکرده

www.farsijoke.com

پلیس گشت نیوبورک از کوچه ای رد میشد، در تاریکی شب دید
دو زن کاملاً مست تلوتلو میخورند و با سرو صدا بطرف
کلیسای محل میروند.
جلو رفت و باکمال تعجب دید هر دو راهبه کلیسا هستند.
پرسید خواهراں مقدس این چه وضعیتی است؟
یکی که مسن تر بود گفت: فرزند ما گناهی نکرده ایم و فقط
میخواهیم مادر ماریونا را که رئیس راهبه هاست از
مرگ نجات بدهیم. او دچار بیوست قابض شده و در یک ماه اخیر
هرچی دکترها دوا و درمان کرده اند، حاصلی بیرون نیامده
طفلک دارد از دست میرود، ولی ما مطمئنیم
بمحض اینکه ما را با این حال سیاه مست ببیند، چنان عصبانی
و شوکه خواهد شد که در جا در شلوارش خرابی خواهد کرد !!!

www.farsijoke.com

تقی خلخلانی را در محل همه دست میانداختند. روزی رفت نان بگیرد.
 شاطر گفت برو وایسا ته صف
 نگاه کرد دید کس جز خودش نیست ولی بروی خود نیاورد.
 بعد از چند دقیقه دوباره گفت
 شاطر آقا، بیزحمت یک نان خشخاشی دو آتیشه میخواستم.
 او باز جواب داد بهت گفتم که برو وایسا ته صف تا نوبتت بشه.
 تقی که عصبانی شده بود، بمحض اینکه شاطر رویش را کرد بطرف تنور
 یک سنگ ترازو را برداشت و محکم زد به شیشه مغازه و آنرا شکست.
 شاطر با عصبانیت آمد جلو و بقیه اش را گرفت و گفت
 ناکس هم توی صف میزنی، هم شیشه میسکونی..
 باید تاوانش را بدهی
 تقی خلخلانی هم با خونسردی جواب داد
 اینهمه آدم توی صف وایسادند،
 تو چرا یقه منو گرفتی؟

www.farsijoke.com

سه خانم مسن نشسته بودند و درد دل میکردند.
 اولی گفت من تازگی ها حواسم خیلی پرت شده، فراموشکار شدم
 دومی گفت منم همینطور،
 مثلا دارم از پله ها بالا میرم خسته میشم، یک دقیقه میشینم،
 بعدش اصلا بادم میره داشتم بالا میرفتم با پائین!!
 سومی گفت شکر خدا و گوش شیطان کر،
 من وضعم بد نیست، بزخم به تخته
 و با دست چند ضربه زد به تخته روی میز، تق تق تق ...
 بعد یکدفعه سراسیمه شد و گفته دارند درمیزنند،
 یکی بره درو وا کنه

www.farsijoke.com

فرستنده: فریبرز - آیوا سپتی

آقای کهنیم بعد از چهل سال همشاگردی قدیم خود یعقوب خان
 را در لس آنجلس پیدا کرد. بعد از روبروسی و ابراز احساسات،
 گفت فردا حتما باید بیائی خانه ما.
 یعقوب هم گفته باشه، آدرس بده. میام
 کهنیم گفته خیلی آسونه، خیابون ویلشیر رو که بلدی،
 سر وسترن.. ساختمان ۱۲۲۱ .. بیا طبقه ۵. روبروی آسانسور،
 آپارتمان شماره ۷... با پات بز بذر، من فورا باز میکنم
 یعقوب حالا چرا با پا در بز نم؟
 آخه، فکر کردم بعد از چهل سال که میایی خونه مون،
 حتما توی یک دستت یک گلدون کریستاله،
 توی اون دستت هم یک سبد گل بزرگ !!

www.farsijoke.com

روزی یک سرلشگر ارتش از سربازان سان می دید از یک
سربازی می پرسد که اسمت چیست ؟
سرباز گفت علی اصغر
پرسید این که توی دست تو است چیست (اشاره به تفنگ)
گفت جناب این تفنگ من است .
سرلشگر با عصبانیت گفت احمق این تفنگ نیست این پدرمادرو
ناموس توست . از سرباز دومی همین سنوال را کرد .
پرسید اسمت چیست گفت قربان حسن در مورد تفنگش پرسید
گفت جناب تیمسار این پدرمادرو ناموس علی اصغر است .

www.farsi-joke.com

فرستنده: ویولت - آیواسیتی



کپی پشت به زین و
کپی زین به پشت

روزی ملانصرالدین به میدان مالغروشان رفته بود و
روستائیان را که از اطراف و اکناف برای خرید و
فروش الاغ گرد آمده بودند تماشا میکرد.
کسی گفت ملا بیبوده وقتت را تلف نکن
اینجا بجز دهاتی و خر چیزی پیدا نمیشود.
ملا گفت تو هم دهاتی هستی؟
مردک گفت نه!
ملا گفت پس از کدام دسته ای؟

فرستنده: احمد - آیوا www.farsijoke.com

سه دانگ از یک باب خانه متعلق به ملانصرالدین بود
روزی به یک دلال معاملات ملکی رجوع کرد و گفت
چه خوب میشد اگر این نصفه سهم مرا میفروختی،
آنوقت با پول آن نصفه دیگر را میخرم
و یکباره صاحب تمام خانه میشدم

فرستنده: احمد - آیوا www.farsijoke.com

در مراسم تشییع جنازه یک مرد ثروتمند ملانصرالدین
در گوشه ای ایستاده بود و های های گریه میکرد.
کسی پرسید آیا با آن مرحوم نسبتی داشتی؟
ملا گفت نه متاسفانه
پس چرا اینقدر بیتابی میکنی؟
گفت حسرتم از همین است که ایکاش نسبتی داشتم
و حالا منم به مال و منالی میرسیدم

فرستنده: احمد - آیوا www.farsijoke.com

روزی ملا به گرمابه رفت و بعد از آنکه خود را شست و خشک کرد یک دست نماز هم گرفت.
دم در گرمابه دار از او پرسید آقا شما چی داشتید؟
ملا پاسخ داد که حمام کردم و بعد هم یک دست نماز گرفتم.
گرمابه دار گفت ۲ قران برای حمام و ۲ قران هم برای دست نماز
ملا جواب داد که چرا ۲ قران برای دست نماز؟
گرمابه دار با عصبانیت گفت همین که هست.
ملا در این هنگام فشاری بر خود وارد آورد و موفق شد
بموقع باد صدا داری از خود خارج کند بعد هم مظفرانه گفت
حالا دست نماز باطل است، پس حساب من میشود ۲ قران بابت حمام.

فرستنده وبولت - آبوا سیتی

www.farsi-joke.com

روزی همسایه ملا را در کوچه دید و پرسید ملا دیشب
در منزل شما چه خبر بود صدای افتادن یک چیز سنگینی را
از بلندی شنیدم.
ملا پاسخ داد چیزی نبود من و زخم دعوا داشتیم و زخم عبای من
را از طبقه دوم انداخت پایین.
همسایه جواب داد افتادن عبا از بلندی صدا ندارد.
ملا گفت آخر من هم توش بودم.

فرستنده وبولت - آبوا سیتی

www.farsi-joke.com

روزی ملا به زنتش گفت زن امروز یک آشی بیز مهمان داریم
هنوز حرف ملا به پایان نرسیده بود کسی در زد زن ملا در
را باز کرد و پسر همسایه کاسه بدست بود. گفت مادرم این
کاسه را داده و گفت اگر آش پختید یک کاسه هم به ما
بدهید.

ملاشگفتش گرفت گفت نمیدانستم آش نپخته هم بو دارد.

<http://farsijoke.cjb.net>

فرستنده وبولت - آبوا سیتی



روزی ملا رفت به سلمانی و گفت سرم را بتراش . سلمانی
همیجوری که سر ملا را متراشید پوست سرش را خراش میداد و
خون میآورد. هر جا که خون میآورد یک تکه پنجه میچسباند.
نیمه سر ملا را که تراشید ملا گفت خوب بس است این ور سرم
را پنجه کاشتی حالا آن ور سرم را پنجم بکار لطفا.

www.farsijoke.com

فرستنده وبولت - آبوا سیتی

حاج میرزا غنی سگته کرده بود و تازه در بیمارستان داشت
به هوش میآمد.
با آه و ناله پرسید: اینجا کجاست؟
گفتند: بیمارستان، چون تو انفارکتوس کردی
چی چی فارکتوس؟ ان...فارکتوس یعنی سگته.
زنم کو؟ همینجاست، بالا سرته.
تقی پسر بزرگم؟ اون هم اینجاست، پائین تخت ایستادم
اون یکی پسر، پرویز؟..... اون هم هست، دست راستت وایستادم.
پدر سوخته ها، شما ها که همه اینجائین.
پس کی در مغازه رو میباد؟

www.farsijoke.com

اتوبوس شهری خیلی شلوغ بود و مسافری زیاد در داخل آن چسبیده
بیم و کتابی ایستاده بودند و بزحمت نفس میکشیدند.
در قسمت عقب اتوبوس ولی مردی بی اعتنا ، بدبگرا ایستاده بود و
مانند فاتحین جنگ دستش را زده بود به کمرش بطوریکه
جای چند نفر را اشغال کرده بود.
بالاخره یکی باو گفت آقا میبینی که اتوبوس شلوغه،
شما چرا دست بکمر وایسادی؟
یک کمی جمع و جور تر وایسین بقیه هم راحت باشن
مردک نگاهی بزیر بغل خود انداخت و با عصبانیت گفت
عجب... عجب... بر پدر و مادر اون کس لعنت که
هندوانه را از زیر بغل من دزدید !!

www.farsijoke.com

روزی شاه عباس از ضرابخانه سلطنتی بازدید میکرد،
شاعر محبوب دربارش حضور داشت و بمناسبت شعری
خواند که شاه را بس خوش آمد.
فرمود او را بر ترازو نشانند و هموزنش سکه طلا به او دادند.
شاعر دیگر دربارش این را شنید و از حسد میترکید.
در نوبتی دیگر که شاه از طوبله سلطنتی بازدید میکرد
خود را بجلو انداخت و شعری سخف در هجو شاعر اول
و سخاوت و اغماض شاه عباس برخواند
شاه عباس مکدر شد ولی بروی خود نیاورد. فرمود
او را بر ترازو نشانند و هموزنش به او سرگین اسب دادند.
سپس گفت بزرگی و بخشش ما یکسان است، آنروز در ضرابخانه
بودیم و طلا بخشیدیم، ولی امروز که در طوبله هستیم
جز سرگین چیز دیگری نبود که ترا بخشیم

www.farsijoke.com

هرمز خان در رشته تکواندو قهرمان ممتاز بود و کمر بند های رنگارنگ
گرفته بود. تفریح بزرگش این بود که هر گاه مگسی وز وز کنان پیدایش
میشد، با یک ضربه دست او را در هوا بدو نیم میکرد
و دوستانش برایش کف میزدند
پس از مدتی پدرش او را زن داد و بمرور آنهمه تیزی و چابکی از میان رفت.
روزی باز یک مگس وز وز کنان پیدایش شد، او را بادست گرفت و
خطاب باو گفت: اگر دست از اذیت و آزارت برنداری،
میگم پدرم برای تو هم زن بگیره ها !!

www.farsijoke.com

فرستنده: جلیل - آپواسپتی

رئیس مافیای شبیکاگو با عصبانیت رفت منزل حسابدارش
 و وکیل خودش را هم برد چون حسابدار کر و لال بود
 و فقط این وکیل با زبان اشاره با او صحبت میکرد.
 از او پرسید سه میلیون دلار از ما اختلاس شده
 حتما کار تو است، زود بگو کجاست؟
 حسابدار با ایما و اشاره گفت
 از این موضوع هیچ چیز نمیداند.
 رئیس مافیا هفت تیری بیرون آورد و گذاشت روی شقیقه
 حسابدار و ضامن را هم آزاد کرد و گفت حالا دوباره بپرس.
 این دفعه مردک گفت باشه. باشه، میگم
 پولها توی یک چمدان پشت انبار باغ منزل من است.
 رئیس مافیا پرسید چی میگه؟
 وکیل گفت اون میگه تو جرات نداری
 اون ماشه رو بکشی نداری!!!!

www.farsijoke.com

هرستنده: هرشته - نیلواکی

کامپیوتر زن است یا مرد ؟
 استاد زبان فرانسه در مورد مثنوی یا مذکر بودن اسمها توضیح میداد که پرسید:
 کامپیوتر مثنوی است یا مذکر ؟
 کلیه دانشجویان دختر جنس رایانه را به دلایل زیر مرد اعلام کردند:
 ۱- وقتی به آن عادت میکنیم گمان میکنیم بدون آن قادر به انجام کاری نیستیم.
 ۲- با اینکه داده های زیادی دارند اما نادانند.
 ۳- قرار است مشکلات را حل کنند، ولی در بیشتر اوقات معضل اصلی خودشانند.
 ۴- همین که پایبند یکی از آنها شدید، متوجه میشوید که اگر صبر کرده بودید مورد بهتری نصیبتان میشد.
 کلیه دانشجویان پسر جنس رایانه را به دلایل زیر زن اعلام کردند:
 ۱- به غیر از خالق آنها کسی از منطق درونی آنها سر در نمیآورد.
 ۲- کسی از زبان ارتباطی آنها سر در نمیآورد.
 ۳- کوچکترین اشتباهات را در حافظه دراز مدت خود ذخیره میکنند تا بعدها تلافی کنند.
 ۴- همین که پایبند یکی از آنها شدید باید تمام پولتان را صرف خرید لوازم جانبی آنها بکنید.
 به نظرم جالب بود این متن گفتم برات بفرستمش.

هر

یک مرد ترک را به جرم کشتن زنی محاکمه میکردند.
 قاضی دادگاه خطاب به متهم:
 وقتی آن زن بیگناه را میکشتی آیا ندای وجدانت را نشنیدی؟
 - نه قوربان،
 از بس سرو صدا و فریاد میکرد، که نمیداشت من چیزی بشنوم

www.farsijoke.com

سقف یک کارگاه نجاری فرو ریخت و مردم
آمدند به کمک
صدای ناله از هر طرف بلند بود.
یکی از همه بلندتر فریاد میزد
آخ گوشم .. آخ گوشم ... گوشم کنده شد... گوشم کو؟
شخصی دید یک گوش در کناری افتاده
آنرا برداشت و نشانش داد و پرسید گوشت اینه؟
گفت نه! این نیست ...
گوش من به مداد هم پشتش بود!

www.farsijoke.com

خر یک دهاتی گم شده بود، همه جا بدنبالش گشت و بالاخره خسته و
ناراحت وارد باغی شد. از قضا پسر و دختری در آن باغ میعاد داشتند
و حرفهای عاشقانه میزدند.
دختر از پسر پرسید تو چرا اینقدر در چشمهای من نگاه میکنی؟
پسر جواب داد: آخه من همه دنیا را در چشم های تو میبینم
در این هنگام بارو دهاتیه با التماس فریاد زد:
تو را خدا، خوب به چشمهای نگاه کن بین خر من کجاست.

www.farsijoke.com

فرستنده: سرپرست کلی - سوئد

آقا شجاع چند روزی رفته بود شکار. پس از بازگشت
دوستانش را به شام دعوت کرد و برای آنها داشت
از خطرات و لذات شکار داستان ها میگفت.
گفت: بله، ..

روز اول سه تا گوزن را با یک تیر زدم و روز دوم
دو تا پلنگ را هر کدام با یک تیر. روز آخر هم
یک شیر بزرگ دیدم ولی بدشانسی بدی آوردم
حسابی نشانه رفته بودم که تیر را وسط
دو ابروی او بکارم، بکدفعه پای راستم سر خورد
لغزیدم و تیرم به خطا رفت.
یکی از حاضرین گفت: آقا شجاع، چرا چاخان میکنی ..
تو اگر چشمت به شیر بیفته، زهره ات میتر که
از ترس زیر پایت خرابی میکنی ..
آقا شجاع گفت پس جنابعالی فکر میکنید
پای من روی چی چی سر خورد ؟

www.farsijoke.com

دزدی در تاریکی بر در منزلی اراه میکشید.
ملا که از قضا دیر وقت به منزلش برمیگشت
او را دید و پرسید چه میکنی؟
گفت دارم کمانچه میزنم
گفت این چه کمانچه ایست که اصلا صدا ندارد
گفت صدای این کمانچه فردا بلند میشود !!!

فرستنده: ویولت - آیواسینی www.farsijoke.com

خانمی که از فروشگاههای در واشنگتن بیرون میامد با تسبیح جنازه عجیبی
روبرو شد، یک نعش کث سیاه در جلو بود و یک نعش کث سفید دنبالش.
خانمی سیاه پوش هم پشت سر آنها قدم برمیداشت و قلاده یک سنگ بزرگ را
در دست داشت. دویست زن قد و نیم قد هم دنبالش صف کشیده بودند.
طاقت نیاورد، رفت جلو و از خانم سیاه پوش پرسید:
میدانم که شما سوگوارید و این سوال من بی ادبی است، ولی جریان چیست؟
او گفت تابوت اولی مرحوم شوهرم است. چند شب پیش
این سنگ که من آنرا بتازگی خریده ام، پرید و او را لت و پار کرد.
- دومی چی؟

- اون هم مادر شوهر من است، همانشب خواست به کمک پسرش برود،
ولی سنگ او را هم کشت.

خانم سوال کننده قدری ساکت ماند و بعد بواشکی پرسید:

- ببخشین، نمیشه این سنگ را چند وقت به من قرض بدین؟

خانم سیاه پوش جواب داد: چرا که نمیشه، برو ته صف !!

<http://farsijoke.cjb.net>

فرستنده: فرشته - میلواکی

یک ترک رفته بود ته چاه نشسته بود

آزش دلیل را پرسیدند، گفت

میخواستم عمیق فکر کنم !

www.farsijoke.com

حاجی محمد دستچرب که از تجار معروف بود باتفاق دوستش آقا کلبعلی غلامیان رفتند ژاپن برای سفارش جنس. البته زبان ژاپنی نمیدانستند ولی حاجی به پادشاه آمد که فامیل دوری آنجا دارد که چند سال پیش از فرط بیکاری به ژاپن رفت و همانجا کار گرفت. با هر زحمتی بود او را پیدا کرد و معلوم شد آقا در آنجا یک زن ژاپنی گرفته و بتازگی صاحب دو بچه دو قلو هم شده.

گفت به به .. چه بچه های ملوس، اسم این ها رو چی گذاشتین؟

- والا خیلی فکر کردیم .. بالاخره اسم این یکی رو گذاشتیم < این چون آن > که برای ژاپنی ها آسان باشد و بتوانند تلفظ کنند

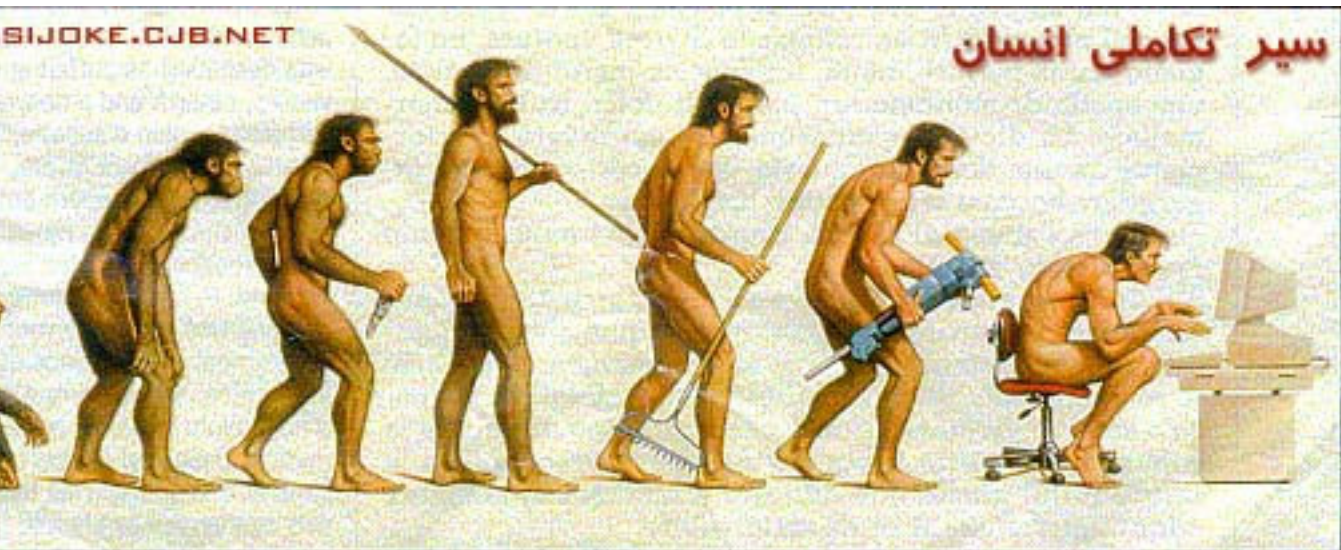
- خوب اسم اون یکی رو چی گذاشتین؟

- اون یکی را هم با اجازه شما اسمشو گذاشتیم < آن چون این !! > برای شما دو تا هم باید اسم ایرانی-ژاپنی پیدا کنم و گر نه معامله تان با ژاپنی ها پیش نمیره.

گفت مثلا چی؟

مردک گفته تو چون پولداری، اسم تو را میگذارم < جیب چون بانک >
دوستت هم چون ماشا، اله باسن بزرگی دارد، میشه < کون چون تانک >

www.farsijoke.com



مردی به پزشک مراجعه کرد و گفت دکتر، شنیده ام با دستگاه های جدید داخل بدن را خوب معاینه و معالجه میکنید. لطفا یک نگاهی به این لوزه های من بیاندازید چندین سال است مرا عذاب میدهند. دکتر هم با دستگاه اندوسکوپ گلوی او را معاینه کرد و پرسید اینجا را میگوی؟ بیمار هم اشاره کرد که نه، پائین تر. اندوسکوپ را تا معده پیش برد و دوباره پرسید اینجا؟ و جواب باز هم منفی بود که نه، پائین تر. خلاصه، چندین مرحله پائین و پائین تر رفتند تا رسیدند به انتهای روده بزرگ و بالاخره بیمار گفت همینجا. دکتر گفت مرد حسابی چرا طیب را گمراه میکنی و میگی لوزه دارم؟ یکبارگی بگو بواسیر دارم!!!!

www.farsijoke.com

خروسی را دیدند که صبح اول صبح در محله پامنار شیک کرده و عینک دودی بر چشم زده و بسرعت عازم خیابان مولوی است. گفتند چه خبر؟ گفت شنیدم امروز به کوپن ۵۸۶ مرغ میدهند اول وقت دارم میرم که بلکه به مرغ خوب و خوش قواره گیرم بیاد.

www.farsijoke.com فرستنده: ب. م. - هلند

یکی افتاده بود ته چاه و مرتب صدا میزد کمک ... آی کمک ... کمک کنید !!! یک همشهری آذربایجانی که از آنجا رد میشد، صدایش را شنید و رفت جلو و گوش داد و وقتی فهمید چه میگوید، یک سکه ده ریالی انداخت داخل چاه و گفت الاغ جان، اونجا هم جای گذائیه که تو رفتی اونجا؟

www.farsijoke.com

قوت جوانی در پیری

در روزگار پیری ملا در جمعی مباحثات میکرد که قوت من در پیری ابدا
باجوانی فرق نکرده.
گفتند از کجا ملتفت شدی؟

گفت هاون سنگی بزرگی در منزل داریم که در جوانی هر چه سعی کردم
آنرا از جا حرکت دهم ممکن نشد. چند روز پیش هم به این فکر افتاده،
نتوانستم ولی نتیجه که از این عمل گرفتم این بود که
دانستم قوت من فرقی نکرده است!!!

www.farsi-joke.com

یک شیره ای که اغلب در خانه خمار افتاده بود،
روی دستگاه پیامگیر تلفن منزلش پیام گذاشته بود
هشتمم ولی خشنه ام

www.farsi-joke.com

زلفعلی خان دچار ریزش موی سر بود و هر بار که
به سلمانی میرفت دستور میداد فرق سرش را
طوری قرار دهد که متوازن باشد.

گاهی میگفت فرقم را از راست باز کن
و گاهی هم از چپ .
کم کم موهایش ریخت و فقط یک دانه مو بر سرش
ماند، ولی مردک همچنان به سلمانی میرفت
چون نمیخواست روحیه خود را از دست بدهد.
سلمانی هم تا آنجا که میتوانست در تهذیب آن یک دانه مو
کوشید و آخر الامر پرسید حالا فرقت را از کدام طرف باز کنم؟
مردک گفت صاف بزن بالا
این قرتی بازی ها بما نیامده

www.farsi-joke.com

یکی رفت پیش دکتر و شکایت داشت که
هر وقت بخ میخورم، موهای سرم درد میگیرد!

دکتر معاینه ای کرد و گفت
ترا میفرستم پیش دکتر علفی سر پاچار
تو نه غذا خوردنت به آدم میماند نه مرضی ات.

www.farsi-joke.com

روزی ملا نصرالدین به صحرا رفته بود و زیر درخت گردوی بسیار عظیمی دراز کشیده و عالم هپروت را سیر میکرد. با خود میگفت خداوند این دنیا را عجب پر حکمت آفریده، ولی خودمانیم برخی جاها را هم خراب کرده!

مثلاً، این گردو های کوچک را روی این درخت عظیم گذاشته و در عوض آن هندوانه های بزرگ را روی آن بوته های ضعیف جای داده! در این فکر بود که یک گردو از درخت رها شد و محکم خورد به سرش.

ملا که خیلی دردش آمده بود، از عالم هپروت بکلی خارج شد و گفت خدا یا منو ببخش که فضولی کردم، تو خودت حکمت بالغه داری اگر یک هندوانه از آن بالا بسر من خورده بود. دیگه حساب من با کرام الکاتبین بود.

www.farsi-joke.com

« بوق زدن در جزیره کیش ممنوع شد . » - جراید



نقل از هفته نامه گل آقا

روزی یک شخصي در شهر ادعا مي کند که من خدا هستم مردم شهر او را پیش حکیم مي برند و حکیم با نسي برای اینکه او را بترساند باو مي گوید که یک مرد دیگری پارسال ادعا میکرد که پیغمبر است و من دستور دادم او را کشتند - این شخص جواب داد که کار خوبی کردید چون او فرستاده من نبود -

<http://farsi-joke.cjb.net>

فرستنده: ویولت - آپوآستی

یک اصفهانی، یک کاشی و یک ترک محکوم به اعدام شده بودند.
به آنها اختیار دادند که از میان طناب دار، گیوتین، و با مسلسل
یکی را انتخاب کنند.

اول از اصفهانی پرسیدند و او گیوتین را انتخاب کرد.
ولی تیغه گیوتین آنروز خوب کار نمیکرد و به کندی پائین آمد و
درست بالای گردن محکوم گیر کرد و متوقف شد.
او را آزاد کردند و گفتند حتما بیگناه بوده
نوبت کاشی شد و او هم گیوتین را برگزید و بهمان ترتیب آزاد شد.
آخر از همه مرد ترک را آوردند و پرسیدند تو کدام را میخواهی؟
گفت والا... چی بگم... این گیوتین که خرابه و بدرد نمیخوره
پس همون مسلسل را بیارین کار را بکسره کنین

www.farsijoke.com

یک همشهری آذربایجانی در لس آنجلس تاکسی میراند تا زندگیش بگذرد.
روزی مردی را در جلوی یکی از استودیوی های فیلمبرداری سوار کرد تا
به بورلی هیلز برود.

در آینه مرتب او را میباید چون بنظرش آشنا بود ولی اصلا بجا نمیآورد.
بالاخره طاقت نیاورد و پرسید ببخشین اسم شما چیه؟
مسافر هم قدری بجلو خم شد و گفت

اسم من هست < باند > ... < جیمز باند > .. اسم شما؟
آذربایجانی هم بنوبه خود سرو گردنی آمد و گفت

اسم من هست < فر > < غضنفر > .. مخلص شما !!

www.farsijoke.com

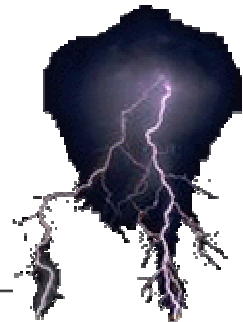
راننده تی بی تی که مطمئن نبود چراغ راهنمای اتوبوسش
کار میکند بانه متوقف شد و به شاگردش گفت
پیاده شو به نیگاهی بکن

بعد هم دسته چراغ چشمک زن را زد و پرسید کار میکنه؟
شاگردش که از اهالی غیور اردبیل بود در حالی که سرش
را مرتب بالا و پائین میکرد گفت:

آره آره آره آره
نه نه نه نه

www.farsijoke.com

هوستنده بازیار - استرالیا



آقا میرزا یعقوب حقه باز کیبری بود که به اصطلاح،
 گنجشگ را در هوا رنگ میکرد و جای قناری میفروخت.
 روزی با روشن ضمیر که جوان ساده دلی بود
 در رستورانی داشت نهار میخورد.
 سه ماهی کوچک سفارش داده بود که پس از خوردن هر کدام،
 کله ماهی را در کاغذی میپیچید و در جیب میگذاشت
 و کنجکاوی جوان را برانگیخته بود.
 آقا میرزا یعقوب گفت کله ماهی هوش انسان را زیاد میکند،
 من حاضرم چند تا از این ها را بتو بفروشم تا امتحان کنی.
 روشن ضمیر یک دلار داد و اولی را خورد. دید هیچ اثری نکرد.
 میرزا یعقوب گفت شاید دومی را بخوری عقل بکله ات بیاید.
 روشن ضمیر یک دلار دیگر هم داد و دومی را گرفت و خورد.
 باز اثری نکرد. میرزا یعقوب گفت سومی حتما اثر میکند.
 روشن ضمیر یک دلار دیگر هم داد و سومی را گرفت،
 ولی کم کم داشت سو، ظن پیدا میکرد.
 گفت نگنه داری سر من کلاه میذاری؟
 میرزا یعقوب گفته نگفتم عقل تو کله ات میاد،
 داری کم کم باهوش میشی !!

www.farsi-joke.com

در ایام قدیم آقای مستجاب الدعوه با یک برنده بلیط بخت آزمائی
 مصاحبه زنده میکرد. طبق معمول پرسید:
 خوب، بفرمائید که شما بلیط را از کجا خریدید؟
 مرد گفته: نخریدم والا، از دست یک نفر قاپ زدم
 مستجاب الدعوه دید خیلی بد شد، رفت سر یک مطلب دیگر
 گفته خوب، بفرمائید شغل شما چیه
 طرف گفته: والا شغل درست و حسابی هم ندارم، چاقو کنشی میکنم!
 دید خیلی بدتر شد، مطلب را عوض کرد، پرسید چند تا برادر دارید؟
 گفته: به داداش دارم که اونهم قاچاقچیه.
 مستجاب الدعوه دیگر کلافه شده بود، پرسید برادر دیگری ندارید؟
 گفته: چرا، داداش کوچکم هم توی دانشگاه است.
 مستجاب الدعوه کمی رنگش باز شد و گفته
 خوب به به، شنوندگان عزیز میبینید که از یک همچنین خانواده ای
 فردی خود را به دانشگاه رسانده، جای تحسین است.
 و پرسید: خوب، ایشان در دانشگاه چکار میکنند؟
 گفته: هیچی والا، ... توی شیشه است.
 یعنی چه؟

یعنی، وقتی بدنیا اومد، مرده بود. خیلی هم عجیب الخلقه بود ..
 دانشگاه گفتند بدین بما بذاریم توی شیشه الکل نگهداریم !!!

www.farsi-joke.com

دو خانم مسن داشتند درباره چاقی مفرط خودشان صحبت میکردند.

اولی گفت من از بس چاق شدم، دیگه از در خونه نمیرم تو، بایست هر دفعه در گاراژ را با کنترل از راه دور بزنم بالا و برم تو. دومی گفت

آره والا، منم همینطور، از بس که چاق شدم، پریروز سینه بندم رو بردم خشک شوئی سر کوچه، دختره چینی که اونجاست به نیگاهی پیش انداخت و گفت

متاسفم خانم، ما چتر نجات و ابن جور چیزها نمیشوریم.

www.farsijoke.com

دو نفر سوار بر یک موتورسیکلت با سرعت در جاده ها میرفتند. راننده کت چرمی بر تن داشت که چون دگمه‌ای نداشت، باد در آن میپیچید و پخش میشد روی صورت عقبی. بالاخره چاره اینطور دیدند که راننده کت را وارونه بپوشد که قسمت باز آن رو به عقب باشد. مشکل حل شد و توانستند خیلی سریعتر برانند و بیشتر لذت ببرند، ولی سر یک پیچ خطرناک قضا کار خود را کرد و هر دو پرت شدند داخل یک گودال در کنار مزرعه. صاحب مزرعه آمد سر وقت شان و بعد هم فوراً به اورژانس تلفن زد. آنها پرسیدند کسی هم زنده است؟ صاحب مزرعه گفت چرا... یکی شان زنده بود... ولی سرش بد جوری پیچ خورده بود... بطوریکه صورتش رو بعقب بود. من چرخاندمش سر جانش...

ولی طفلک در جا مرد و نفسش وایستاد!!!

www.farsijoke.com

فرستنده: ب ن

حسن سالامبوری برای عمل جراحی روده بزرگ در بیمارستان خوابید.
شب قبل از عمل پزشک معالج، دکتر جواد روشن، از او بیدار کرد
و طبق معمول پزشکی برای پاکسازی روده ها در پرونده دستور
نوشت ' آنقدر تنقیه دهید که روشن برگردد '
بیمار تازه کاری که چندان این اصطلاح را نمیفهمید مشغول کار شد.
آخر های شب به سرپرستار بیمارستان خبر رسید چه نشسته ای
که حسن سالامبوری دارد نفس های آخر را میکشد.
خودش را بسرعت بیالین بیمار رساند و دید بعله هشت ساعت است
که بیمار مشغول تنقیه است و حسن آقا هم تقریبا از دست رفته است.
پرسید زن تو عقل نداری که هشت ساعت این بیمار را تنقیه میکنی؟
گفت والا منم فکر کردم یک کمی!! زیادی است
ولی دکتر روشن که هنوز برنگشته... خودش صریحا در پرونده
دستور داده ' آنقدر تنقیه دهید که روشن برگردد '

www.farsijoke.com

یک همشهری آذربایجانی بارها امتحان رانندگی داده و رد
شده بود. ناچار بعضی وقتها بدون گواهینامه رانندگی میکرد.
یک بار افسر پلیس او را بعلت تخلفی متوقف کرد و گفت
متاسفم که مجبورم گواهینامه رانندگی شما را توقیف کنم.
همشهری گفت

جناب سروان، آخه هیچوقت دادی که بگیری؟

یک بار یک افسر دیگری او را متوقف کرد و گفت
گواهینامه رانندگی و سند ماشین ...
همشهری گفت

یعنی میخواهی با این ها جومه بسازم؟

www.farsijoke.com

فرستنده: بابک - استیکلم

یکشب ملانصرالدین از خواب بیدار شد و متوجه شد که دزدی در تاریکی
دارد خانه اش را جستجو میکند تا اشیا، قیمتی را یافته و ببرد.

صدا در داد که ای جوانمرد! آنچه تو در این شب تاریک میجوئی
من در روز روشن هم در این خانه نمیابم!!

www.farsijoke.com

در جاده تصادف شده بود و یک افسر ترک هم رسیده بود و صحنه را بررسی میکرد.
جوانکی که در گوشه ای افتاده بود، مرتب ناله میکرد،
آخ پام، ... آخ پام، .. پام شکست ... دردش دازه منو میکشه ...
پلیس که از آه و ناله او حوصله‌اش سر رفته بود،
گفت چه خبرته بابا، دندون رو جیگر بذار
اون بارو اون ور افتاده مرده هیچ چی نمیکه،
تو اونوقت واسه به پای شکسته الم شنکه راه انداختی !!

www.farsijoke.com

صف نانوائی بسیار شلوغ بود و در قسمت مردانه آن یک همشهری کرد زبان ایستاده بود. کم کم داشت نوبتش میشد که ناگهان عطسه بدی کرد بطوری که دماغش آمد.
آنرا گرفت و ماند چکارش کند.
رو کرد به نفر پشت سری و گفت
آقایان بیزحمت این را دست به دست کنید و بیرون دکان بمالیدش به دیوار

www.farsijoke.com

فرستنده: کیان عهبری

آقا یزقل دوست خودش ابراهیم را بعد از سی سال به شام دعوت کرد تا درباره ازدواج پسرش با دختر او صحبت کنند.

سر شام هم مرتب باو تعارف میکرد:
تو رو خدا، از این کتلت ها میل کنید.
ابراهیم آقا هم میگفت: نه جان شما نمیشه، تا حالا سه تا خوردم، کافیهست، اصرار نکنید.
یزقل گفت، اولاً ۳ تا نبود، بلکه ۵ تا بود ،
دوما کی میشمره، یک همچی شبی باید خورد.

www.farsijoke.com

دو نفر شیره ای درد دل میکردند و از مشکل لابنتل بیوست مینالیدند.
اولی گفت اشمال آقا، راشتشو بگو...
تو شالی نشند دفعه میری مشتراح؟
اسمال آقا گفت دروغ شرا...
..... بهار به دفعه..... تابشتون به دفعه.....
پائیز به دفعه..... زمشتون هم به دفعه.....
اولی گفت خوب پدر شنگ ...
... به دفعه بگو اشمال دارم !!!

www.farsijoke.com | فرستنده حمید |

حکیمی بر سر راهی میگذشت. دید پسر بچه‌ای گربه خود را در جوی آب میشوید. گفت گربه را نشور، میمیرد.

بعد از ساعتی که از همان راه برمیگشت دید که بعله گربه مرده و پسرک هم به عزای او نشسته.
گفت بتو نگفتم گربه را نشور، میمیرد؟
پسرک گفت برو بابا، از نشستن که نمرد، موقع چلانندن مرد!

www.farsijoke.com

در ایام عید افسر پلیس راهنمایی دید یک ماشین پیکان مرتب چراغ قرمزها را رد میکند و اصلا خیالش هم نیست.

او را متوقف کرد و دید یک همشهری ترک زبان است که با زن و بچه دارند میروند عید دیدنی و یک کاغذ آدرس هم دست راننده است.
گفت شما چرا پشت چراغ قرمز توقف نمیکنید؟

گفت جناب سروان، تقصیر من چیه اینجا نوشته
چراغ اول رو رد میکنی، چراغ دویم هم رد میکنی،
چراغ سیم هم رد میکنی.. چراغ چهارم میبچی دست چپ

www.farsijoke.com

یک همشهری آذربایجانی که بارها امتحان رانندگی داده
و رد شده بود. دفعه آخر ماشین را زد به تنه یک درخت
بزرگ در کنار جاده و متوقف شد.

از او پرسیدند

آخه مرد حسابی این چه کاری بود کردی؟

گفت والا، جناب سروان هی میگفت بیچ این طرف
من هم میپیچیدم این طرف
میگفت بیچ آن طرف، من هم میپیچیدم آن طرف
آخرش هیچ ابراد نتونست بگیرد
گفت بزنی چنار اکنار!
من هم نیگاه کردم دیدم خوشبختانه
به چنار بزرگ همانجا کنار جاده هست،
متحکم زدم به چنار! ماشین درب داغون شد

پرسیدند خب آخرش چی؟ بالاخره قبول شدی؟

گفت چمیدانم والا، جناب سروان همانجا مرد
و من باز بلا تکلیف ماندم!

www.farsi-joke.com

مردی به پزشک شکایت میکرد که
من هر وقت چائی شیرین میخورم
چشمم درد میگیره
دکتر دستور داد یک چائی شیرین برای او
بیاورند چون اصلا نمیتوانست این مسئله
را باور کند.
دید، بعله همانطور که قبلا حدس زده بود
مردک قاشق چایخوری را درنمیاورد
و همینطور که چائی را هورت میکشد،
دسته قاشق هم میرود توی چشمش،

www.farsi-joke.com

سر کار ستوان دوم غلامرضا خراسانی از افسران وظیفه شناس
و تیزهوش اداره راهنمایی و رانندگی تهران بود.
روزی دید یک کادبلاک مشکی بسیار مجلل از چراغ قرمز
رد شد. فوراً ایست داد.
راننده با لهجه غلیظ خارجی گفت: من سفیر کانادا هستم
متاسفم که متوجه چراغ قرمز نشدم
خراسانی گفت هر کی میخوهی، باش...
من امروز صبح ثابت پاسال رئیس پپسی رو هم
جریمه کردم تو که تازه رئیس کانادا هم نیستی ...

www.farsijoke.com

به یک ترک گفتند
آقا لطفاً این اتوبوس دوطبقه را پارک کن
گفت آی بچشم، حسابی پارکش میکنم
فردا که آمدند دیدند
طبقه اول را مفصل چمن کاشته و
طبقه دوم را هم سرتاسر گلکاری کرده !

فرستنده سانی www.farsijoke.com

بهمن و بهروز دو مهندس موفق ایرانی بودند که در یک شرکت
بزرگ کامپیوتری آمریکا به مقامات بالا رسیده بودند.
بین آنها و نیز بین خانمهایشان چشم و همچشمی غریبی برپا بود و
هر یک فکر میکرد زن و خانه و ماشین ... و غیره خودش بمراتب از
آن دیگری بهتر و بالاتر است و بهم پز میدادند.
شبی در میهمانی شرکت، زن بهمن متوجه شد یکی از کارمندان زن
با بهمن اشاراتی رد و بدل میکنند. به شوهرش پرخاش کرد که
تو خجالت نمیکنی که با داشتن زنی مانند من معشوقه میگیری؟
با من با او... البته بهمن آقا هم کاملاً قضیه را انکار کرد.
کمی بعد بهروز دست در کمر یکی دیگر از کارمندان زن شرکت از
جلویشان گذشت و زن بهمن گفت
واضح است که اینهم معشوقه بهروز است، ... ولی عجب اکبیری است
مال ما خیلی بهتره... سگ اش میارزه به این اکبیری

www.farsijoke.com

علی تبریزیان و هما تهرانی در یکی از پارک های شمال شهر
قرار ملاقات داشتند و سخت سرگرم راز و نیاز بودند که
یکدفعه هما گفت وای. پدرم داره از اونطرف میاد
الانه که ما را میبینه و خیلی بد میشه.
علی با هوش سرشارش فکری کرد و گفت
بابات هیچوقت منو دیده؟ دختر گفت نه.
اصلا منو میشناسه؟ هما باز گفت نه.
خوب بگو داداشمه دیگه
اینکه ناراحتی نداره ...

www.farsijoke.com

جوانی در سوپر مارکت استخدام شده بود.
روز اول کارفرما یک جارو به او داد و گفت
کار امروزت جارو کردن زمین است.
جوان با ناراحتی گفت
شما مثل اینکه فراموش کردین که
من لیسانسیه دانشگاه هستم...
کارفرما گفت آخ، درسته... درسته. بخشین
من اصلا یادم نبود که در دانشگاه
اینکارها را یاد نمیدهند.
باشه، جارو را بده بمن تا نشانت بدهم

فرستنده: فرشته - میلواکی farsijoke.com

آقای فشارکی آمده بود نیویورک برای دیدار پسرش
روزی رفتند به تماشای ساختمان امپایر استیت.
همین که ساختمان را دید شروع کرد به سر تکان دادن
و دست مریزاد گفتن
دست مریزاد ...
واقعا دست مریزاد ...
پسرش گفت به مهندس اش میگوئی؟
گفت نه، بنام شخصیت آن عمه ای را که آجرهای
این ساختمان را دانه بدانه تا آن بالا پرت کرده !!!!
واقعا دست مریزاد ...

www.farsijoke.com

فرستنده: ویولت - آیواسیتی

دخو از راهی میگذشت دید خر یک دهاتی بر پهلو خوابیده
و مرد روستائی هم به ماتم او نشست.
گفت خدا بد ندم

روستائی گفت خرم مریض است ولی بدتر اینکه دردش را
هم نمیدانم تا دواى مناسب به او بدهم
دخو گفت اینکه کاری ندارد. دم خر را بزن بالا و از داخل
سوراخ نگاه کن خودش هم دهان خر را باز کرد و نگاه کرد.
از روستائی پرسید مرا میبینی؟
دهاتی گفت نه. دخو گفت بالام جان، این که دردش واضح است.
روده اش پیچ خورده..

www.farsijoke.com

چند مرد بازنشسته دور هم نشسته بودند
و برای همدیگر پز میدادند.

یکی گفت پسر من بعد از ۱۲ سال از آمریکا برگشته و < ام - اس > گرفته!
دیگری گفت اینکه چیزی نیست پسر من که تازه وارد شده، < پی - اچ - دی > گرفته!!
سومی گفت بابا اینها که میگوین اصلا لوازم بدکی اش در ایران پیدا نمیشه.
پسر من عاقل بود، از اروپا که برمینگشت
یک < ب - ام - و > گرفته !!!

www.farsijoke.com

پرویز که پزشک بود بعد از سالها تحصیل در آمریکا به ایران مراجعت
کرد و روزی هم رفته بود بدیدار عمه پیرش
عمه خانم پرسید:

خوب پرویز جان بگو بینم اینهمه سال که خارج بودی چی چی خوندی؟
پرویز گفت عمه جان من متخصص بیهوشی شدم
عمه خانم گفت: به به! چی از این بهتر !!
ابن تقی پسر خواهرت خیلی بچه بیهوشی است
تورو خدا بلکه معالجه اش کنی، ثواب داره

www.farsijoke.com

یک مادر و بچه در پارک قدم میزدند هوا خوری میکردند.
مردی میانسال از روبرو میآمد،
بچه یکباره گفت:

مامان، مامان، ابن آقا رو باش، اصلا مو نداره!
کچل .. کچله !!

مامانش گفت: هیس.. هیس.. هیچی نگو، ..میفهمه
پسر گفت: یعنی میخواهی بگی تا به ابن سن و سال
رسیده، نفهمیده کچله ؟؟؟؟

www.farsijoke.com

روزنامه ها نوشتند که:
بهمن عظیمی در جاده چالوس باعث مرگ صد ها
نفر مسافر شد. این چندمین بار است که مسافران
جاده چالوس جان خود را از دست می دهند.

یکی از خطبا که این مطلب را خوانده بود در پایان
سخنرانی خود از دولت خواستار اقدام عاجل شد که
این بهمن عظیمی کیست که مسافری بیگناه را در
جاده ها میکشد؟ از مامورین محترم ژاندارمری
میخواهم در اسرع وقت نسبت به دستگیری این جانی
قسی القلب اقدام شایسته بعمل آورند.

www.farsijoke.com

یک کارگر اراکی که چند سالی بود به تهران آمده بود. روزی رفت
دم پستخانه و یکی از نامه بنویس ها که کنار پیادمر و بساط
خود را پهن کرده بود گفت:
برادر من سواد ندارم، یک نامه برای من بنویس برای ولایت
توافق کردند و مردک شروع کرد به انشاء نامه که:

سه سال است در این ناکجا آباد هستم. همان اول کار که وارد شدم
دزد ها در گاراژ جیبم را زدند. بعد هم تا بجنبم، با یک وانت بار
تصادف کردم و پایم شکست. شکر خدا! بعد از سه ماه توانستم
دوباره راه بروم و کار فعلگی را شروع کنم. شبها هم در یک کاروانسرا
بیتوته میکنم و

وقتی نامه تمام شد، گفت حالا بخوان ببینم همه را نوشتی؟
نامه نویس هم شروع کرد بخواندن ولی مرد بیسواد همینطور
که گوش میکرد، شروع کرد به های های گریه کردن.

نامه نویس گفت: چرا گریه میکنی؟ مگه این ها حرفهای
خودت نیست؟

مردک گفت: چرا، خودم هم میدانستم که بدبختم،
ولی نمیدانستم که اینقدر بدبختم!

www.farsijoke.com

یک هواپیمای مسافربری توپولف که عازم ابران بود دچار اشکال فنی شده و موتور دست راستش میاستد.جریان را به برج فرودگاه اطلاع میدهد.

فرودگاه مهر آباد هم جواب میدهد هر طور شده با یک موتور خودت را برسان به فرودگاه و ما برای فرود اضطراری تو آماده هستیم

کمی بعد خلبان اطلاع میدهد که موتور دوم هم از کار افتاده
مامور فرودگاه فوری با چند نفر متخصصین فنی و غیر فنی مشورت کرده
و به خلبان توصیه میکند
هرچه میگویم تو هم تکرار کن... چاره دیگری نیست

اشهد ان لاله الله اشهد ان

www.farsijoke.com

یکی وارد عرق فروشی شد گفت

هامبارسون، عرق داری؟

هامبارسون گفت بعله

پس کت ات را بپوش که سرما نخوری!!

www.farsijoke.com

یک دلال عتیقه در شهر های ابران میگشت که بلکه جنس عتیقه

پیدا کند و بقیمت نازل از چنگ صاحبش در آورد.

در مراغه دید که مردی در کوچه نشسته و یک قدح مرغی بسیار اعلا

جلویش است و یک گربه مغنگی بسیار زشت دارد از آن غذا میخورد.

تخمین زد قدح مال دوره خاقان مغفور است و حتما چند هزار دلاری

میارزد. ایستاد به تماشا.

صاحب گربه پرسید: فرمایشی داشتین؟

دلال گفت والا این گربه چشم منو گرفته، همیشه اونو به من بفروشین؟

چرا که نمیشه... هزار تومن، چون شمائین!

دلال هزار تومان را داد و دست پیش برد که گربه و قدح را بردارد.

ولی مرد ترک گفت کوجا؟

معامله قدح که نکردیم... گوربتو وردار برو.

دلال گفت آخه گربه به این قدح خیلی عادت کرده،

چرا نمیداری اونم ببرم؟

واسه اینکه تا حالا با این قدح من بیشتر از ۵۰ تا گربه فروختم!!

www.farsijoke.com

یکی پیرمرد مغنگی رفت پیش دکتر و شکایت داشت که

ببخشین آقای دکتر، درد من اینستکه بی اختیار از من باد
خارج میشود - مثل همین حالا که حضور شما هستم
ولی یک خوبی که دارد اینستکه کاملا بی بو است.

دکتر که داشت خفه میشد و دماغش را گرفته بود، گفت:
فعلا در این مرحله باید دماغ شما را معالجه کنم تا بوها
را درک کنی - کنترل باد بماند برای جلسه دیگر!

www.farsi-joke.com

مردی بعلت تصادف با ماشین در بیمارستان بستری بود و چون جراحی گلو
داشت، از طریق لوله باو تنفس میدادند. دکترها بحالش امیدوار بودند
ولی زنش برای محکم کاری یک کشیش هم آورد
که احیانا لامذهب از دنیا نرود.

کشیش در حال خواندن دعا بود که مردک رنگش کبود شد و با عجله
روی یک قطعه کاغذ چیزی نوشت و باو داد، ولی کشیش آنرا نخوانده
در جیب گذاشت، چون میدید بیمار در حال مرگ است و عجله داشت که
قبل از مرگ تشریفات مذهبی را کامل کند.

بالاخره مردک همانجا مرد و چند روز بعد کشیش

در مجلس یادبودش میگفت

چه مرد شریف و مومنی.. با آنکه تصادف مهلکی کرده بود، هر طور بود
با مرگ جنگید تا من بالای سرش رفتم و مراسمش را انجام دادم،
آنوقت با خیال راحت مرد...!

در ضمن، آخرین وصیتش هم را بمن داد که امروز باهم آنرا میخوانیم:
آنوقت کاغذ را از جیبش درآورد و با صدای بلند خواند:

پابت را از روی لوله اکسیژن بردار... من دارم خفه میشم...!!!!

www.farsi-joke.com

یک خارجی که از ایران دیدن میکرد، در شهری دید که همه مردم به سرو سینه خود میزنند و گریه میکنند. پرسید چی شده؟ راهنما گفت یکی از امامان شان فوت کرده پرسید چه موقع؟ من که در اخبار چیزی نشنیدم

راهنما گفت ۱۴۰۰ سال پیش با تعجب گفت عجب در این مملکت اخبار دیر بدست مردم میرسد!

www.farsijoke.com

ابرج کلانخواه جوان بود و خیلی هم حرص پول میزد.

روزی از یک کف بین که میگفتند معتبر است پرسید آیا من همیشه از بی پولی نالان خواهم بود؟ او هم کف دستش را نگاه کرد و بعد از مدتی غور گفت نه، فقط تا پنجاه سالگی خوشحال شد و پرسید یعنی بعد از پنجاه پولدار میشم؟ گفت نه، بعد از پنجاه دیگه به بی پولی عادت میکنی

www.farsijoke.com

آقا یوسف روزی در خیابان میرزا یعقوب را دید و یادش آمد که چهل سال پیش با او همدانشکده بود. جلو رفت و باهم روبوسی و خوش و بشش مفصلی کردند.

میرزا یعقوب گفت بارک الله به هوش تو، تو بعد از چهل سال منو چطور شناختی؟ چون من هم چاق شدم ... هم موهام ریخته... خلاصه قیافه ام بکل عوض شدم تو واقعا منو چطور شناختی؟ یوسف گفت خیلی هم سخت نبود .. از روی کت و شلوارت شناختم !!!

www.farsijoke.com

مردی شب دیر بمنزل برگشت و مست لایعقل بود.
زنش پرخاش کنان گفت این چه موقع خانه
آمدن است مرد ...

ساعت ۸ بعد از نصفه شب است...
مرد گفت اشتباه میکنی .. ساعت تازه یک است.
در این بین ساعت بزرگ دیواری منزل ۸ ضربه
زد دنگ... دنگ... دنگ... دنگ...
مرد مست برگشت و رو به ساعت گفت
حالا چه لزومی داشت که این
موضوع را چهار بار تکرار کنی ؟

www.farsijoke.com

در ایام عاشورا دسته ترک ها با شور و حرارت در حرکت بود.
نوحه خوان گفت امام حسین سوار بر ذوالجناح شد.....
یکی از ترک ها گفت: ایشتیباه میکنی
ذوالجناح مال امام حسن بود !
نوحه خوان جواب داد:
پدر سوخته، تو آگه یک موتور داشتی، به برادرت نمیدادی ؟

www.farsijoke.com

فرستنده: کیان عبهری

محبوبیان و پسرش بعد از انقلاب در واشنگتن رستورانی باز کردند و
کارشان هم سکه بود. محبوبیان که چندان انگلیسی نمیدانست فقط
مستول دریافت پول بود و گاهی هم بین میز ها چرخی میزد و به
مشتریان آمریکائی تبسم میکرد و سر تکان میداد.
یکشب سر هر میز که رفت، چیزی باو میگفتند که او فقط
کلمه آخر را که < OPEN > بود، میفهمید
بگمان اینکه میپرسند < تا کی باز هستی ؟ > جواب میداد
شبهای عادی تا ۱۱ شب باز است، ولی شبهای
تعطیل زود تر از ۲ نصفه شب نمیبندم مردم هم کرکر میخندیدند!
این مسئله سر چند میز تکرار شد، بالاخره پسرش را صدا کرد
گفت بیا ببین اینها چی چی میگن ؟ او هم گوش کرد و گفت
میگن < زیپ شلوارت بازه > تو چی جوابشون میدادی ؟
گفت هیچی والا، منم میگفتم: شبهای عادی تا ۱۱ شب بازه !
ولی شبهای تعطیل تا ۲ بعد از نصفه شب باز نگه میدارم .

www.farsijoke.com

یزقل عاقله مردی بود که بعد از انقلاب در نیوجرسی آمریکا ساکن شده بود
 و با زنتش سارا و خواهر او زندگی میکردند.
 روزی باصرار آنها، رفتند برای آبتنی در دریا ولی پس از مدتی
 ناگهان یزقل ناپدید شد.
 زنتش سراسیمه شد و بالاخره به پلیس دریا مراجعه کردند که مشخصات
 او را بدهند بلکه پیدا شود.
 سارا گفت: مردیست بلند بالا، چهارشانه، با موهای پرپشت مشکی !!
 خواهر زن آهسته بغارسی گفت: سارا جفتگ چرا میگی؟
 یزقل شکمش گنده است، سرش هم کچل، هزارو یک عیب دیگر هم دارم
 سارا گفت: هیس، ساکت باش، چیکار داری؟ حالا که دارند پیدا میکنند،
 بذار به تیکه خوب برام پیدا کنند.

www.farsijoke.com

یک آذربایجانی بتازگی در اداره برق استخدام شده بود و کارش در
 قسمت سیم بانی بود. رئیس قسمت به او گفت
 تو وقتی بالای این تیر های چراغ برق میروی،
 باید خیلی احتیاط کنی و مواظب باشی، چون سیما لخته ...
 آذربایجانی هم قول داد که حتما رعایت کند.
 از فردا بالای هر تیر چراغ برق که میرفت مرتب داد میزد
 یاله، یاله ... لخت و نامحرم نباشه !!!
 سیما خانم، خودتو بپوشون !!

http://farsijoke.cjb.net

فرستنده: حسین ایردجو - اورلاندو، فلوریدا

یک روش دیگر مبارزه با آفت کامپیوتری سال ۲۰۰۰



www.farsijoke.com

شهبین خانم در محل کارش با یک برنامه جدید کامپیوتری
اشکالات داشت و بالاخره هم عصبانی شد و
به شرکت فروشنده زنگ زد، آنها پرسیدند
آیا شما تحت سیستم (ویندوز) کار میکنید؟
شهبین گفت نه والا، میز من کنار در است و از پنجره
خیلی فاصله دارد.
ولی شاید هم حق با شما باشد،
چون یک همکار دیگرم که میزش زیر پنجره است،
با این برنامه اصلا اشکالی ندارد !!

فرستنده: فرشته - میلواکی - www.farsijoke.com

آموزگار از هوشنگ پرسید دبروز غیبت داشتی
کجا بودی؟
هوشنگ گفت اجازه بدین در گوشتون بگم، معلم خم شد و
او آهسته گفت: آقا، شلوارمون رو شسته بودیم،
هنوز خشک نشده بود، نمیشد پیام.
معلم گفت باشه ولی دیگه تکرار نشه.
سه روز بعد دوباره هوشنگ غایب شد.
روز بعد معلم از او پرسید: باز کجا بودی؟
آقا داشتم میومدم مدرسه، از جلوی خونه شما رد شدم،
دیدم شلوار شما رو هم شسته‌اند و آویزونه.
فکر کردم شما هم حتما نمایین، از همونجا برگشتم خانه.

www.farsijoke.com

شرلوک هلمز کار آگاه معروف و معاونش واتسون رفته بودند
صحرا نوردی و شب هم چادری زدند و زیر آن خوابیدند.
نیمه های شب هلمز بیدار شد و آسمان را نگرست.
بعد واتسون را بیدار کرد و گفت
نگاهی به آن بالا بیانداز و بمن بگو چه میبینی.
واتسون گفت میلیون ها میلیون ستاره میبینم
پرسید چه نتیجه میگیری؟
واتسون گفت از لحاظ روحانی، نتیجه میگیرم که خداوند
بزرگ است و ما چقدر در این دنیا حقیریم.
از لحاظ ستاره شناسی، نتیجه میگیرم که زهره در برج
مشتری است.. پس باید اوایل تابستان باشد.
از لحاظ فیزیکی، نتیجه میگیرم که مریخ در محاذات قطب
است.. پس ساعت باید حدود سه نیمه شب باشد.
شرلوک هلمز قدری فکر و بعد گفت
واتسون تو احمق بیس نیستی. نتیجه اول و مهمی که باید
بگیری اینست که چادر ما را دزدیده و برده اند !!!

www.farsijoke.com

فرستنده سخن - هیلادلفیا

سازمان بهداشت جهانی برای آزمایش یک واکسن خطرناک و جدید
احتیاج به داوطلب داشت. از میان مراجعین فقط سه نفر
واجد شرایط اعلام شدند:

یک آلمانی، یک فرانسوی و یک ایرانی.
قرار شد با آنان تک تک مصاحبه شود برای انتخاب نهائی.
مصاحبه‌گر از آلمانی پرسید: برای اینکار چقدر پول میخواهید؟
او گفت: صد هزار دلار، این پول را میدم به زنم که آگه از این
واکسن مردم با فلج شدم، زنم بی پول نماند.
مصاحبه‌گر او را مرخص کرد و همین سوال را از فرانسوی نمود
او گفت: من دویست هزار دلار میگیرم، صد هزار تا برای زنم و
صد هزار تا هم برای معشوقه ام.
وقتی او هم رفت، ایرانی گفت من سیصد هزار دلار میخواوم.
صد هزار تا برای خودم
صد هزار تا هم حق و حساب شما
صد هزار تا هم میدیم به این آلمانی که واکسن را پیش بزنیم

www.farsi-joke.com

منیژه که برای ادامه تحصیلات تازه به آمریکا آمده بود
روزی به پدرش در ایران زنگ زد و گفت
بابا، شما اجازه میدین با بیل شام بخورم؟ Bill (William)
پدرش که مقصود او را کاملا نمیفهمید مخالفتی نکرد و
گفت اشکالی نداره دخترم.. خودت بالاخره بهتر میدانی.
هفته بعد باز منیژه زنگ زد و گفت
بابا، میخواوم به دفعه دیگه هم با بیل شام بخورم
پدرش گفت دخترجان.. خودت بهتر میدانی..
ولی آگه مرتب با بیل شام بخوری دهنت گشاد میشه ها...
بهتره که با همان راه و رسم ایرانی، با قاشق شام بخوری !!!

<http://farsi-joke.cjb.net>

میرزا بزقل علاقمند بود با کمترین قیمت کارها را بانجام رساند.
روزی به یک آزمایشگاه طبی مراجعه کرد و پرسید:
بیخشین، برای آزمایش ادرار چند میگیرید؟
متصدی آزمایشگاه گفت: ما آزمایش کامل ادرار میکنیم با ۳۲ دلار.
گفت واه واه واه، چه گرونه
این آزمایشگاه پائین خیابان ۱۸ دلار میگیره،
تازه... ادرارش را هم خودش میده !!!

www.farsi-joke.com



شهبیدی و خانواده رفته بودند پاریس برای سیاحت و یک روز هم با اتومبیل در شهر گردش میکردند.
پسر ۹ ساله‌اش مرتب سوال میکرد:
- بابا اون رودخونه اسمش چیه؟ نمیدونم، تو نقشه نیگا کن.
- بابا این برج رو کی ساختند؟ والا، اصلا خبر ندارم،
- بابا این ساختمون برای چیه؟ این یکی رو هم نمیدونم
بالاخره مادرش گفته خفه شو، بچه
ابتقدر حواس بابا رو موقع رانندگی پرت نکن.
ولی شهبیدی فوراً گفت
چیکارش داری، بذار بچه سوال کنه چیز باد بگیره !!

www.farsijoke.com

اصفهانی با پسرش رفته بود که برای او کفش بخرد.
جلوی مغازه مورد نظر پسر که رسید،
گفت من امکان نداره از این مغازه کفش بخرم
پسرش پرسید چرا بابا؟
گفت برای اینکه خودشان روی تابلو نوشته اند

کفش پارس (پاره است به لجه اصفهانی)

تو انتظار داری من پول بدم و کفش کف پاره بگیرم؟

www.farsijoke.com

پروین خانم یک طوطی داشت که سخت به آن علاقمند بود. روزی به مسافرت میرفت ناچار طوطی را پیش دوستش سوسن گذاشت. پس از چندی نامه ای از سوسن رسید که پروین جان طوطی ات مرد

پروین که خیلی از این خبر شوکه شده بود در جواب نوشت: این چه طرز خبر دادن است. تو باید اول میگفتی طوطی رفت بالای درخت و بعد هم ...

این قضیه ماند تا چند ماه بعد که نامه دیگری از سوسن رسید که: پروین جان، ببخشین دیروز پدرت رفت بالای درخت.....

www.farsijoke.com

در ایام قدیم یک خیاط و یک کوزه گر در انتهای خیابان اصلی شهر دکان داشتند، و همه روزه شاهد تشییع جنازه مردگان شهر بودند که از جلوی مغازه آن ها عبور میدادند تا به بیرون برده و در گورستان دفن نمایند.

خیاط که مرد صوفی ای بود، کوزه ای تهیه کرده بود و هر بار که تابوتی را از جلوی مغازه اش عبور میدادند، یک سنگ ریزه بداخل آن کوزه میانداخت. چند سالی گذشت و روزی یکی از مشتریان خیاط برای کاری باو رجوع کرد ولی دید مغازه خیاط بسته است. از کوزه گر همسایه پرسید خیاط مریض است که امروز نیامده؟
گفت خیر... خیاط در کوزه افتاد ...

www.farsijoke.com

از ضرب انگشتری کلاسیک ایوان

وانت بار از دورقوز آباد عازم تهران بود با بار خربزه سر راه دو روستائی قلچماق را هم سوار کرد که اولین بار بود در عمرشان ماشین سوار میشدند. یکی از آنها که کنار راننده نشسته بود، دسته دنده ماشین وسط دو پایش قرار گرفته بود و از اینکه راننده مرتب با این دسته ور میرفت ناراحت و خجل بود. در قهوه خانه ای ایستادند ولی این دو مسافر پیاده نشدند. وقتی راننده برگشت و خواست حرکت کند، دید دنده نیست!! پرسید چی شد؟ روستائی گفت

والا من دیدم از صبح تا حالا زوز میزنی اونو بکنی نمیتونی، وقتی داشتی چائی میخوردی، از بیخ کندم انداختمش دور...

www.farsijoke.com

روستاده به م - هلد